



پنج مشکل بنیادین روشنفکر افغانستان

- 1 . تقلید
- 2 . استبداد رأی
- 3 . نیندیشیدن
- 4 . شرطی شدن
- 5 . اصطکاک روانی

مدخل

روشنفکری ما محصول جهل_خانه زاد است. جهلی که در هر نوع تفکر و روزمرگی های ما، بطریق آشکار و پنهان خود را نشان می دهد. جهلی که مانند جغد، انرژی های پاشان مان را میبلعد. روشنفکر یعنی کسی که در قلمرو تاریکی، بطرز روشن فکر می کند و فکر کردن خود را در حوزه نوشتار و عمل تثبیت می کند. روشنفکر یعنی کسی که برای آزادی و عدالت می رزمند و حقیقت را رو در روی قدرت بزبان می آورد.

روشنفکر کسی است که نه برای دیکتاتوری ها و سلطنت ها هورا بکشد و نه برای جمهوری ها و امارت ها، نعره تکبیر. روشنفکر به شخصی اطلاق می گردد که مرز بین قدرت سرکاری و جامعه مدنی را مغشوش نسازد، روشنفکری یک شغل نیست که از برکت آن روشنفکر به ثروت و شهرت برسد، روشنفکری یک موقعیت دانایی و وجدانی است، موقعیتی که با آگاهی و ایستادگی، پیوند اصیل و بنیادین دارد. روشنفکر، بوف کور نیست که در بستر شب، جشن ندیدن پیا کند. روشنفکر آدم بینا و با بصیرت است که با تلالوی دیدن، شب را می شگافد.

روشنفکر افغان بجای آنکه بطور روشن بیندیشد و از دایره های مکرر و مکرر بیرون بپرد، بدون تابندگی و آمادگی های حساب شده، در درون تاریکی، بر جمجمه خود و شقیقه تاریکی ها مشتمل میکوبد. از همینروست که ما خاصاً طی این سی و سه سال پسین نه تنها که عقل خود را در درون متن، گفتگو و نوشتار، پرسنده، فرهنگی و تابان



نساخته ایم که اندک اندک، در فضای بگو مگو های فرساینده، پیکر معنوی خویش را فرسوده تر از پیش کرده ایم.

روشنفکر که تلفیقی از روشنی و فکریت است، طی این صد و چند سال (از مشروطه تا امروز) نتوانسته است جایگاه خود را به حیث یک جریان دگرگون کننده، در خود و در درون مردم تثبیت نماید. هر زمانی که بالنسبه قامت راست کرده است و خواسته که در میان صدای مردم به نیروی تحول آفرین تبدیل شود، یا به دهن توپ رفته است یا در میدان های گلوله باران.

روشنفکر بجای آنکه در **تعارض** با جهل خانه زاد یعنی با محیط های فرهنگی به فردیت برسد، در **تعرض** به خود و دیگران به تفرد رسیده است. ما در آغاز قرن بیستم از ملا محمد سرور (تلفیق سنت و تجدد = مشروطه + معارف نوین + استقلال + ترقی تکنالوژیک + مطبوعات + ناسیونالیسم قومی + پان اسلامیزم) آغاز می گردیم و بعد از صد سال مبارزه (زندان، تبعید، اعدام)، در آغاز قرن بیست و یکم به ملا محمد عمر (تلفیق سنت و ضد تجدد = مشروعه + انهدام معارف + وابستگی + اعدام تکنالوژی و مطبوعات + اتحاد چندین ملیتی...) پایان می یابیم (1901-2001). روشنفکری افغانستان بدلیل چندلایه گی استبداد و رخنه ویران کننده استعمار (شرقی و غربی)، از همان آغاز، میانه و پایان، پدیده سینه خیز، برونزا سطحی و معیوب بوده است، این پدیده بجای گداختن و شناختن و تعارض همیشه بسوی آختن و تاختن و تعرض به پس رفته است.

منورالفکران پیشکسوت مان چراغ تجدد و روشنفکری را با خونهای خویش افروختند و اینک ما مانده ایم و میراثی که دچار انهدام تاریخی گشته است. ما به دلیل فقدان تأمل، تحمل و انفجارات درونی (نه آگاهی درونی)، اکنون به مشتی از روشنفکران پراکنده، گزافه گو و از دماغ فیل افنیده، تبدیل گشته ایم. هنوز هم اعتراف نمی کنیم که ما در ذهن مردم، در قلمر تولید متن و معادلات سیاسی چیزی شبیه به هیچ هستیم و گاهی از هیچ هم چیزی کم

ما در زیستن یک قرنۀ خویش، چندتا نوشته ای که برای ما اندیشیدن را به سبک مدرن بیاموزد، خودمان تولید نکرده ایم. ما به لحاظ تاریخی عقیم و نازا مانده ایم. سرقت و دستکاری اندیشه های دیگران نیز نتوانست درون جمجمه ما را تکان بدهد و مغز های دست ناخورده را به فکر کردن های روشن وادار نماید.

وقتی روشنفکری خود را در آئینه تاریخ معاصر افغانستان می بینیم، بزودی متوجه می شویم که هیچ جای وجود مان به پیکر و ذهن روشنفکر نمی ماند (روشنفکر به تعبیر و تعاریف گوناگون، ... منجمله توجه به نظریه گرامشی، سارتر و سعید...). اگر این وجود بیمار و خودساخته را مثلاً در آئینه "روشنگری چیست؟" * ایمانوئل کانت بنگریم، در



درون آینه، نه چهرهٔ یک روشنفکر بالغ، مستقل و پرصدا بل سیماي یک گنگ خواب دیده، وابسته و نابالغ را تماشا خواهیم کرد.

چرا روشنفکر افغانستان اینقدر بی هویت، جنجال برانگیز، شقه شقه و بی انرژی گشته است؟ چرا روشنفکر این خطه هنوز به فردیت فرهنگی نرسیده است و همگی دارای منش های خشن، بسته و احساساتی است؟

چرا روشنفکر ما نمی تواند خود را به حیث یک جریان مؤلّدو چاره گر بنمایاند ... چرا نمی تواند خود را به حیث یک جمع و به حیث یک فرد، دلیرانه به نقد بکشد؟ چرا روشنفکر از نقد خویش میترسد؟ از نقد نگرش خود، از نقد روش خود و از نقد منش خود؟

چرا روشنفکر همه روزه به اجزا و آحاد خویش تجزیه می شود؟ چرا روشنفکر هر روز از جایگاه خویش کنده می شود و به سنگریزه ای برای سنگسار، چرمینه ای برای قمچین و چک سفیدی برای چاکری تبدیل می گردد؟
من این از جاکندگی، توته توته شدگی، سنگگ شدگی، قمچین گشتگی، چاکرمنشی... را در پنج مشکل بنیادین مورد بررسی و پرسش قرار میدهم.

طرح این چراها به معنای رویکرد به مرض است نه علاج مرض، طرح پرسش نیمهٔ اول اندیشیدن و چاره جویی است، من درین نوشتار دربارهٔ مرض بحث می کنم ولی راه علاج و چاره سنجی آن مربوط به براه افتیدن گفتمان جمعی است، مربوط به خروشاندن و ادغام انرژی های راکد و پریشان است.

تقلید، استبداد رأی، نیندیشیدن، شرطی شدن و اصطکاک روانی چیزهایی اند که در لحظهٔ وقوع، چیز واحد و یکپارچه ای را بنمایش میگذارند ولی من بخاطر روشن شدن بحث این پیکر مفرد را به اجزای متشکله تبدیل کرده ام وگرنه میدانم که مقلد کسی است که نمی اندیشد و کسی که نمی اندیشد مستبدالرأی است و نیندیشیدن و تقلید زمینه های شرطی شدن را فراهم میسازند و در بستر همین عوامل است که اصطکاک روانی، حذف دیگران و جنونزدگی روشنفکرانه سبز میگردد.

1 . تقلید

تقلید، مرگ استقلال فکری است. مرگ درخشیدن در میان تاریکی است. روشنفکری با اندیشیدن آغاز می گردد، اندیشیدن متکی به عقل خود، عقل خودی اگر به تفکر نیاید، بطور ناخواسته به تقلید و بردگی ذهنی منتهی میگردد. روشنفکر وقتی به نیندیشیدن معناد گردد، از درون جوشی جدا می شود، مغزش به آرشیف و ذخیرهٔ معلومات های منسجم یا پراکنده، استحاله می کند، و آهسته آهسته بی آنکه بداند به قلمرو تقلید که نوعی از پیروی بدون چون و چراست، محبوس میماند. مقلد و پیرو، نامی است که می توان به روشنفکر افغانستان اطلاق کرد.



ما که میبایست روش و نگرش را از دیگران می آموختیم و در امکانات فرهنگی خویش بکار می بستیم، برعکس آموزه ها و شیوه های دیگران را از حنجره ناپخته ی خود بیرون کشیدیم، آنهم بدون فهم درست آن ایزم ها، تجربه ها و شگرد ها. ما نه تئوری ها را فهمیدیم و نه متد ها را. نه نگرش ها را درونی کردیم و نه روش ها را از آن خود، یعنی که ما در بومی کردن اندیشه های دیگران و تئوریزه کردن تجربه های خودی، ناکام مطلق ماندیم. (در تعارض بین سنت خودی و مدرنیته بیرونی) آنچه برای پیکر تراشیده فلورانس دوخته شده بود بدون گزکردن و بریدن، آنرا بر کالبد دستناخورده چخانسر انداختیم. گمان میکردیم که مثنوی، نظر به سبقت ذهنی و زمانی، دریچه رنسانس است نه کمدی الهی. نوشتیم و تا هنوز می نویسیم که مولوی جلال الدین، پنجاه و هشت سال پیش از تولد دانته آلیگیری، در شعرستان بلخ تولد یافته است. از خود هرگز نپرسیده ایم و در خود هرگز نیندیشیده ایم که چرا حتا شعر عرفانی ما به مولوی و خاتم الشعرا یعنی جامی به پایان میرسد؟ چرا بعد از قرن پانزدهم حتا عرفان اندیشی نیز درین سرزمین مرده است (نگره فلسفی و علمی و هنری که بجایش، چون وجود نداشته که مرده باشد). ما در کلیت خویش به حیث یک پیکر فرهنگی در سیه چال تقلید مانده ایم. عرفان اندیشی های مان نیز بدون اندک تازگی (البته بیدل و اقبال در بستر فرهنگ دگر به سامان رسیده اند) سر بر سنگ تقلید مالیده اند. روشنفکری ما در قرن بیستم با تلاشهایی همراه بود که نتایج فکری آن در حوزه های گوناگون فکری، سطحی و تقلیدی بنظر میرسد. جریان روشنفکری نتوانست در قلمرو سیاست به تحولات شایسته سیاسی و اجتماعی نایل شود و در حوزه های ادبی، هنری، علمی و فلسفی نیز قادر نشد که خلاقیت خویش را به حیث یک جریان تثبیت نماید.

سرزمین ما از ربع دوم قرن نهم بدینسو اگر از یکطرف در آتش بلاهت شاهان و شهزادگان می سوزد از طرف دیگر بطور استمراری در آتشفشان استعمار غربی سوخته است. درین یکصد و هفتاد سال پسین، استعمار هیچگاهی برای ما فلسفه، علم و هنر (تفکر و ارزشهای مدرن) نیاورده است.

مقدونی برای ما هراکلیت و کاشف اتوم، اریستوفان و فئدیاس، دموکراسی و پرومته، جمهوری افلاطون و بوطیقای ارسطو را نیاورد. استعمار انگریز نیز دانشگاه گلاسکو را بر تپه بالا حصار کابل انتقال نداد. شکسپیر، هابس، جان لاک، ریکاردو، آدام اسمیت، هیوم و چشمان کاشفین را با شاه شجاع ها و مکناتن هایش به افغانستان ارسال نکرد، شوروی و امریکا نیز سخاروف ها و نوام چامسکی های شانرا به ما هدیه نکردند و تا امروز... خطه ما دیربست که در زیر یورش های متقاطع قرار داشته و تا هنوز کمر راست نکرده است. در چنین وضعیت تاریک و خاکستری، روشنفکرش نیز بر نطع خاکستر ایستاده و در دایره استعماری نفس می کشد... کارکرد شاهان و استعمار یون کلاسیک، مدرن و اکنونی ها بجایش ولی روشنفکر درین میان به حیث کسی که مدعی عقل و آگاهی است چه نقشی را ایفا کرده و ایفا می کند، قابل بررسی و پرسیدن است. چرا روشنفکران سایر ملل توانستند از زیر جهیل های خون و خاکستر های تاریخ برخیزند و کاروانهای ترقی و تحول را به سرمنزل مقصود برسانند؟



تقلید، آفتی بود و آفتی هست که روشنفکر افغان را از تولید باز ماند و باز میماند، ما روش اندیشیدن و اعتراض و پرسیدن را از فلاسفه، دانشمندان، مبارزین کشورها، و تجربه ملل نگرفتیم بل مستقیماً خود اندیشه ها، اعتراض ها و پرسش ها را به حیث لقمه های تیار، گرفتیم و بدون فهمیدن، حلاجی کردن، بومی سازی... بلعیدیم و در سرزمین خویش پینه کردیم (تطبیق نمودیم). متن ها، تجربه ها و آثار دیگران را از کارگاه ذهن و تجربه فرهنگی خویش عبور ندادیم تا با درگیری و گفتگو یعنی با تعارض با آنها و با گفتگوی درونی با خود، به تولید اندیشه ها و نوشته های تطبیقی خویش نایل می شدیم. روشنفکری ما از روی اخبار، سیاحت ها، تذکره ها، سفارتخانه ها، اعلامیه ها و دسترسی به ترجمه کتاب های بیرونی (ترجمه نیز مال خود ما نبوده) شروع شد و اینک در قلمرو عمل، با استفراغ یا جنون زدگی به انجام خود کرده خویش، سرگردان مانده است.

ما در صحنه روشنفکری، عمدتاً، به حیث مقلد و توجیه گر به ظهور رسیده ایم نه به حیث منتقد و عقل - سنت شکن. روش و نگرش ما از حد یک مسؤلیت اخلاقی و اعتراض احساساتی (زیر سقف و روی جاده های قیر) فراتر نرفته است (به استثنای دوره مقاومت ضد شوروی که پای روشنفکر بالاجبار از جاده ها به دهکده ها و دامنه ها کشیده شد و هكذا اعتراف باید کرد که برخی از روشنفکران انگشت شمار بدلیل جاذبه شخصی در میان آدمهای شهری و روستایی دارای نام و نشان و وجهه تثبیت شده مبارزاتی بوده اند) و هیچگاهی، در هیچ قلمروی این روشنفکری به نوشتن کتاب های جدی و آثار چاره سازی که از قلم خودمان تراوش کرده باشد و نسل را به نسل گره بزند، تبدیل نشده است (افغانستان در مسیر تاریخ، نوشته غبار یک استثنای تاریخی است، آبروی روشنفکری افغانستان در قرن بیستم است و شاید چند نوشته کوتاه دیگر) بازهم اگر استثنا ها را مدنظر نداشته باشیم و روشنفکر را به حیث پدیده فرهنگی مطالعه کنیم، شاید هیچ شخص (روشنفکر هنوز به فردیت فرهنگی نرسیده است، هنوز موجودیتش مربوط به وجود جمعی است از هر طیف و ردیفی که باشد در زیر یک چتری یعنی زیست گروهی نفس می کشد، در زیر چتر قومی، زبانی، سمتی، حزبی، مذهبی...) و هیچ گروهی ادعا کرده نمی تواند که یک چند متن و کتاب جدی، سنت شکن و دگرگون کننده را که منجر به تحول و حرکت رشدیابنده فرهنگی شود، از خود برجای مانده باشد.

متنی که بتواند فرهنگ بسازد، ذهن جمعی و نگرش عمومی را دگرگون کند، ما تولید نکرده ایم. برای روشن شدن این بحث، بطور مثال، صادق هدایت رمان "بوف کور" را در 1315 هجری نوشت، با نوشتن این رمان کوتاه، چه اتفاقی در فرهنگ و ادبیات روشنفکرانه افتاد؟ هدایت به حیث یک روشنفکر با این نوشتار، تحول عمیقی را در سطح داستان نویسی کشور خویش ایجاد کرد، رمان نویس، که نگرش و روش را از ادبیات غرب گرفته بود، خود به بازتولید نگرش دگر، روش دگر و منش دگر دست یازید. اگر هدایت به چاه تقلید می افتید هرگز نمی توانست "بوف کور" را بشیوه تازه و



خلاقانه بیافریند. بوف کور، روش اندیشیدن را آموخت، بوف کور، معبری آراست برای گذار از تقلید بسوی تولید. این نوشته کوتاه نشان داد که برای روشنفکر، مهم تر از همه اندیشیدن است، تقلید نکردن است، نشان داد که به این شیوه نیز می توان اندیشید، می توان مقلد نبود**

تقلید اندیشه بجای هضم و تولید اندیشه، این است میراثی که ما به آیندگان و نسل های دیگر برجای میگذاریم. تقلید از روش بجای بکاربرد و تولید روش، چیزی ست که ما تا هنوز در اعماق آن می سوزیم. در بُعد درونی، فرهنگ ما فرهنگ تقلید است و بطور ناخواسته خود را در برابر سنت ها، تجربه ها و اعتیاد ها، بگونه تسلیم طلبانه استمرار می بخشد، و در بُعد بیرونی، تقلید از مؤلف و تقلید از تألیف بطرز مزمن تداوم میابد، روشنفکر بجای مطالعه، نقد و نوشتن کتاب، به پیروی غیر نقادانه و غیر پرسشی خوی کرده و این عادت را همچنان بدوش می کشد. تقلید بلایی است که هر یک ما را به حافظ متن و آرشیف نقل قول، به مداح اندیشه و منقبت خوان حماسه ها تبدیل کرده است. تجربه های پسین نشان داد که چگونه بجای درک تألیف، مقلدانه به پای مؤلف غلتیدیم، مانند مرید پهای پیر.

تقلید تقلید تقلید، به حیث اولین مشکل، در تمامی حوزه های روشنفکری مان بطرز وحشتناکی جریان یافته و جریان دارد. همه ما بی آنکه بدانیم غرق تقلیدیم. بی آنکه به ناتوانی و دنباله روی خویش اعتراف کنیم و زمینه های تنگ تقلید را بشکنیم و بشناسیم، به شناساندن و ارائه کردن بنجل های ذهنی مان، مست می شویم و افتخار میکنیم. اگر کسی فرآورده ما را به نقد بکشد، حاضر نیستیم که حتا پراگراف های حقیقی آنرا بپذیریم. هر چیز و ناچیز خود را محصول نبوغ شخصی و گفتار خطا ناپذیر میدانیم.

از سالار تا صفوف، از سیاستمدار تا فیلمساز، از قصه نویس تا مظاهره چی، از شاعر تا آوازخوان، از پژوهشگر تا موسیقیدان، از منتقد تا حاشیه نشین، از ایدئولوگ تا خبرنگار، از مقاله نویس تا ترجمان، از تحصیلیافته تا مسجدرو، از وبسایت ساز تا وبلاگ دار، از قاچاق مؤلف تا مافیای تألیف، از سارق ادبی تا دزد اندیشه... اینها همه نامهای مجلل و خوش آهنگی است که روشنفکر افغان (روشنفکر ارگانیک، روشنفکر حرفه وی، روشنفکر آماتور، انتلکتوئل سنتی، انتلکتوئل سرکاری و روشنفکر جامعه مدنی) مانند سرخابه هندو بر پیشانی خویش نصب کرده است و هرکدام بی آنکه بر تولیدات غیر تقلیدی خویش اندکی توجه داشته باشند، از روشنفکر بودن، مبارز بودن، یک اینچ عقب نشینی نمی کنند. روشنفکری را به حیث تیول و منصب اعزازی برای خود بطور مادام العمر پاسداری میکند.

گاهی اندوخته های دیرمانده و آگاهی های مسروقه (انبار معلومات)، بدون دستکاری های لازم به حیث تولید شخصی به بازار آزاد افغانستان سرازیر می شوند، این دستبرد



ها با پنهان کردن مأخذ و منابع، بدون ریختن عرق و خوردن دود چراغ به مقاله، کتاب، فیلم، تابلو، شعر، آهنگ ... تبدیل می گردند. از اینروست که از برکت

Download

Cut, copy, paste

در شهر خربوزه، هر مقلدی دانشمند و هنرمند می گردد.

باید کتاب را بست

باید بلند شد

در امتداد وقت قدم زد،

گل را نگاه کرد،

ابهام را شنید.

سپهری، ص 150، چینی نازک تنهایی

2 . استبداد رأی

روشنفکر افغان در درون فرهنگ استبدادی، مردسالار و پیشا مدرن به ظهور رسیده است. حتا روشنفکرانی که در غرب تحصیل کرده و در همین جا سکونت دارند ولی در نظر، کرکتر و کردار خویش، سنتی و مستبدالرأی باقی مانده اند. شیوه، تکنیک و چگونگی اندیشیدن و پرسیدن را از دانایی غرب نگرفته اند. از همینروست که وجه تسمیه روشنفکر، اینک در درون ما معنای اولیه خود را نیز از دست داده است و مقوله ای شده که فقط مستبد مردسالار را به بیان می آورد. از آنجا که هر نگرشی خود را در منش فرد منعکس میسازد، منش روشنفکر افغان، همیشه در درون خویش یک نوع منش استبدادی را سرازیر می کند.

استبداد رأی یکی از مشکلات بنیادین روشنفکر و روشنفکری افغانستان را تشکیل میدهد. هر روشنفکر صرف نظر از موقعیت و درجه ذهنی اش، وقتی مینویسد یا وقتی گفتگو میکند، در مقام یک مستبد و دیکتاتور تام الاختیار است. روشنفکر وقتی دهن باز میکند یا وقتی قلم میگیرد، ساده ترینش نیز به لحاظ ارداه و نفی دیگران، در موقف یک فرعون، یک ناپلئون و یک سلطان محمود به ظهور میرسد. چنین آدمی در لحظه نگارش سعی میورزد تا نظر و اندیشه و تحلیل خود را بر دیگران بقبولاند، این موجود سخنگو در جریان مکالمه تلاش می کند تا دیدگاه و برداشت خود را بر مخاطب، مانند مهر برده دار بر شانه برده حک نماید. حالا بگذریم از اینکه نوشته و گفتار چنین آدمی با چی سطح و سویه ای ارائه می شود. قبولاندن خود بر دیگران بدترین نوع استبداد است. چنین استبدادی از فقدان استدلال، فقدان دلیری و ناتوانی ذهنی آب میخورد. کسی که در حرف از همسویی و دگرپذیری دم میزند در لحظه عمل ثابت می سازد که غیر از خود



به هیچ جنبنده ای حق زیستن نمی دهد و بقول فاروق فارانی که دموکرات ترین روشنفکر افغان دو تا طالب در کله دارد. این دوتا طالب در ضمیر فرهنگی مان حرکت دارند و مانند سایه، در کنار نوشتار و گفتار ایستاده اند.

روشنفکریتی که در درون استبداد و فضای خفقان به سامان رسیده باشد، مادامی که با جرثومه استبداد تصفیه فرهنگی نکرده باشد، خود نیز چهره استبدادی میداشته باشد. چنین موجودی با قیافه چند مجهوله، با یک یا چند مقاله یا یک یا چند سخنرانی، با چند نعره و اعلامیه که هنوز مضمون نگارش و محتوای سخن برای خودش روشن نگشته است، میخواهد بر دیگران بوسیله شمشیر عقل، سیطره معنوی ایجاد کند و آنچه نوشته و گفته است دیگران بدون چون و چرا قبولش نمایند. نویسنده و سخنگو با روش استبدادی و با نگرش حذف دیگران با حسن نیت و یا سوء نیت به روشنفکر مستبد تبدیل می گردد. نفی دیگریت و نفی تفاوت، به هر طریقی که اتفاق بیفتد (چه در نوشتار چه در گفتار) در تکامل سیستماتیک و نهایی خویش، به دهلیز های خونین شکنجه، به دامنه های سرخ پولیگون، به گور های گمنام دسته جمعی و به فروختن سر و سرزمین منتهی می گردد. روشنفکری ما از این بابت هول انگیز و هراسناک است، تمایل فی نفسه به حذف دیگران، پایان یافتن به استبداد و خشونت است. تناقض میان نوشتار (هکذا گفتار) و منش روشنفکر، بلای آشکاری است که روشنفکر را در عمل، افشا میسازد. بطور مثال مرد روشنفکر از آزادی زن حرف میزند و در گفتار و نوشتار خود را عاشق سینه چاک آزادی زن نشان میدهد، اما در عمل در زندگی خانوادگی خویش چیز دیگری را به اثبات میرساند، چنین مردی در زندگی روزمره نه تنها که هیچ حقی و هیچ نوع آزادی یی به زن قایل نمی شود که با زنان خانواده (همسر، خواهر، مادر) با خشونت نیز برخورد می کند. این تناقض (در حرف طرفدار آزادی و برابری زن بودن و در عمل ضد آن عمل کردن) در کلیت سیستم فکری روشنفکر وطن ما جابجاست.

روشنفکر سیطره خواه امروز ینه ما که ادامه بحران عقل و بحران روشنفکری است، بحرانی که از فرط وفور منشاء گرفته است. انتلکتوئلی که از موقعیت روشنفکر پرسنده و مؤلد به موقعیت منورالفکر تنبل و الم شنگه استحاله کرده است. این روشنفکر، روشنفکری است که دریافت خود را نه از تفکر و روشن ساختن تاریکی ها بلکه از خون پرومته و غوطه خوردن در ظلمت گرفته است، روشنفکری که بجای شناختن و شناساندن به دایره جنگ زرگری و جنجال سقوط کرده است. درین رویکرد نبرد روشنفکر نبرد با خود است نه پیکار با تاریکی. نبرد با نابالغی های خود کرده اش نیست، بل نبرد با سلول های رو به بلوغ و رو به شکوفایی است.

از همپنروست که این موجود ناشناخته از درون متلاشی است، درونی که هنوز صیقل نیافته است، درونی که در دایره استبداد روشنفکرانه به انفجار روانی و انفجار اخلاقی رسیده است. درونی که پیش از پیری جوانمرگ شده است.



چرا روشنفکر مستبدالرأی؟

برای اینکه وظیفه روشنفکر کنش است، کنش از دینامیزم و تأمل ذهنی زبانه می کشد. کنش ذهنی یعنی پرداختن به حل پرسش ها و معضلات. کنش یعنی گفتگو با خود و گفتگو با دیگران، کنش یعنی مکالمه انتقادی با فرهنگ گذشته و موجود. درین موقف است که هر جوینده ای به روشنفکر سالم تبدیل می گردد، و نقاب تزویر از روی مجسمه و رخسار مکیازی پائین میغلند.

چون روشنفکر از کنش دور می شود، به موجود سیطره خواه یعنی روشنفکر واکنشی تبدیل میگردد. در درون خود به جستجو، تولید و کنش ذهنی نمی پردازد. لقمه جویده را جویدن، چشم کشیدن وسیلی زدن بروی دیگران به موضوع اصیل و شکل زیستن، تبدیل میگردد. این گونه روشنفکر، بجای نبرد با تألیف، روزمرگی را با واکنش نشان دادن در برابر شخصیت مؤلف سپری می کند. واکنشی که جای نقد جدی و پژوهش علمی را اشغال می کند. واکنش، نه طرح پرسش است نه حل کدام معضله ای، واکنش، دغدغه و رویدادی است که دل تنگ و تاریک روشنفکر را بالای دیگران خالی می سازد.

کسی که به استبداد رأی خوی کرده است هرگز نمی تواند به کار جدی، سالم و روشنفکرانه دست بزند، چون عادت و ساختار ذهنی وی برای تسلط بر جسم و روح دیگران بنا یافته است. آدمی اینچنین واکنشی، بدون آنکه کار ارزنده و تابانی را انجام بدهد در لاک خویش می پوسد.

هنوز اکثریت نوشته های روشنفکران قرن بیست و یکم افغانستان را که میخوانی، به لحاظ نحوه پرداخت و نوع نگاه شان، گمان میکنی که سر از خواب سنگین قرون وسطی برداشته ای! حس میکنی که آدم مومیایی شده ای هستی برای بازگویی افسانه های عصر حجر به نسل انترنت.

3 . نیندیشیدن

درد تاریخی ما درد نیندیشیدن است. روشنفکر ما روشنفکر نیندیشیده و غیر متفکر است. ما چنان در خواب غفلت فرورفته ایم که حتی بمباردمان امریکا و انفجار انتحاری نیز نمی تواند ما را بپراند. در درون هر یک ما، کوره های آتشیینی برپاست که آهن های عالم را پس از هر ذوبی فقط به زنجیر و ذولانه، تبدیل می کند.

با هر سخن نیندیشیده با هر جمله بی تفکر، خرمن های زنجیر را به صدا در می آوریم و پیش از آنکه این زنجیر ها بر شتالنگ دیگران پیچ بخورند بر پا های ضعیف و ناتوان خود مان میریزند.

روشنفکر نیندیشیده، هنگامی که می خواهد بیندیشد، هر اندیشه و هر تحلیلی که از کانال اندیشیدن اش میگذرد، پیش از آن و اولتر از آن، بطور ناخودآگاه از فلتر ذخیره های



سنتی و صیقل نیافته اش میگذرد. از همینروست که هر اندیشه و هر اندیشیدنی، به حیث یک رویداد مزمن پدیدار میگردد و شبیه به چیزی مسروقه، دستبرد شده و یاغی به جولان می آید.

روشنفکر ما غیر مؤلد است، روشنفکر مکالمه گر و "سقراطی" نیست بل روشنفکر "شوکرانی" است، بجای آنکه به تولید شهد و پرسیدن برسد، با چشم پُت، جام شوکران را بار بار بالا کرده است. چنین روشنفکری نمی اندیشد بل در خامی های خویش می جوشد، در جوشیدن جای اندیشیدن را پُر می کند. جوشیدن کاذب، جوشیدن احساساتی. روشنفکر با آنکه ادعای ایدئولوژی ها، ایزم ها و اندیشه ها را با خود حمل می کند اما هرگز نتوانسته برای خود، شمعی باشد و برای مردم چلچراغ. برای خود فکری باشد صیقل خورده و برای مردم عمل روشن. در طی این ده سال پسین، روشنفکر به موجود دریشی پوش مجلسی تبدیل گشته است، روشنفکر مجلسی هم در حصار کابل هم در شهر بند غرب، مشغول برگذاری مجالس است و مجالس نیز صدا ها و اوراقی را می اندیشند که قبلاً اندیشیده شده اند. روشنفکر مجلسی بدنبال عمل و تعین سرنوشت مردم نمیرود، خوشحال است که آرام ننشسته از صبح تا شام بر کرسی وعظ نشسته است. روشنفکر مجلسی بعد از ختم هر مجلسی بجای چاره اندیشی، آهنگ سمک است که از پیشانی و لبخندش پائین میریزد:

این خوشی سال یکبار است

سال دیگر یا نصیب

این گونه روشنفکر تحمل ابرو را بالای چشم ندارد. تبسم را به تیر میزند و گفتگو را با گلوله. اندیشه را سیلی میکوبد و مکالمه را خنجر. همیشه بدون ابر میبارد و بدون هیزم می جوشد، تنبوری است که بدون انگشت پرسی است. ابری است که علاقه دارد بروی دیگران بیارد. نمیداند و حس نمی کند که با چنین روشهایی، صف به ساختار ذلالین نمیرسد، صف پراکنده و پریشان میماند. این روشنفکر که لقب روشنفکر را با خود اولدنگ کرده است، روشنفکری را نوعی از شغل میدانند که باید از مدرک آن نان بخورد و به جاه و شهرت و ثروت برسد. این موجود نابالغ هنوز نمیداند که روشنفکر یعنی اندیشیدن و اندیشیدن یعنی تولید روشنی، تولید آگاهی، تولید اعتراض و بیداری.

روشنفکر نمی خواهد بداند که افغانستان کوچک دارای مشکلات بزرگ است، نمی خواهد اعتراف کند که پرابلم های ما کلان است و آدم های ما کوچک. هر دونکیشوتی خود را ناجی خلق و رهبر مملکت می پندارد.

روشنفکر تا از چاه و زندان خود ساخته بیرون نپرد، تا لقمه های جویده و مفلوج کننده را قی نکند به جایگاه روشنفکر متعهد (سارتر) روشنفکر آماتور (ادوارد سعید) روشنفکر



ارگانیک (گرامشی) روشنفکر مؤلد متن (دریدا)... و به همین گونه به هر تعبیری که به روشنفکر بنگریم به این اندیشه اندر میگردیم که تا روشنفکر خود را بعنوان فرد ، در آگاهی خویش صیقل نزنند، به فردیت آگاه و درونزا ارتقا نکنند، به سیمای روشنفکر متعهد، ارگانیک، آماتور و مؤلد متن تبدیل نخواهد شد.

مگر در گذرهای اندیشه گیر

که از بازگفتن بود ناگزیر

پهلوان پنبه گی، روشنفکری نیست. ما هر قدر بگرد خویش لاف و گزافه بیافیم، بهمان مقیاس از روشنفکری دور می شویم. بسیار روشنفکران را دیده ایم و شنیده ایم که با شمشیرهای چوبین، سر دیکتاتوران عالم را در خورجین های تخیل می اندازند. دیده و شنیده ایم که روشنفکر این خطه به دلیل شاعرانه بودن فرهنگش، با واقعیات روزمره و تاریخی با تشبیه و استعاره، یعنی با نشانه های صرفاً ذهنی، تسویه حساب می کند. روشنفکر افغان در بسیاری حالات و دوره ها یک دونکیشوت تمام عیار است دون کیشوتی که با یک دست سر ملا و ملاک و اجنبی و دستنشانده را از تن جدا میکند و با دست دیگر تطبیق شریعت را برای امت مسلمه آذان میدهد.

تناقض و دولایه گی، از درون روشنفکر بی اندیشه سرچشمه میگیرد. وقتی که اندیشه و واقعیت به اندیشیدن و پختگی نرسد، به حیث معلومات، تصاویر و نشانه های پراکنده، در ذهن باقی میماند و در دوره های متفاوت زندگی (پیروزی، شکست، وحدت، انشعاب، یأس، دلسردی، قدرت، ثروت...) به اشکال متناقض بازتاب میابد. بیوگرافی روشنفکری این خطه پر از اسرار تناقض آمیز است.

روزی یک اندیشه را با شوری شور می بلعد، روز دگر با تمام بی نمکی آن اندیشه را استفراغ می کند، یک روز کسی را مانند بُت می پرستد روز دگر همان بُت را با تیشه نفرت و دشمنی می شکند. تناقض در نظر و عمل یکی از مشکلاتی است که روشنفکر مغرور از فرط نیندیشیدن در چنبره آن گیر مانده است.

تا روشنفکر از اندیشه و اندیشیدن پُر نگردد

از خودخواهی و حذف

خالی نمی گردد.

4 . شرطی شدن

روشنفکر زخمی و جنگ زده، در اتمسفیر دود نفس می کشد و افق تابنده دید ندارد. این روشنفکر، رفته رفته با سلسله ای از شرط ها و نشانه ها خوی میگیرد، شرط ها به اکسیجن زندگی اش تبدیل می شوند. چنین آدمی یک روشنفکر شرطی است. شرطی



بودگی به یکی از شاخصه های بنیادین دگرش تبدیل میگردد. روزمرگی های خصوصی و سیاسی اش در هاله ای از بازتابهای مشخص، مشروط میمانند. آنچه در ذهن و عقل و احساسش بالاجبار ذخیره شده است، بنمایه روشنفکری اش را می سازد، آنچه در کرکترش ته نشین گشته، شالوده شخصیت و منش روشنفکرانه اش را ساختار می بخشد.

روشنفکر شرطی در هر معادله ای بطرز یک سان به میدان می آید. در میدان مکالمه ، زره می پوشد، در میدان نوشتار با لباس آهنین ظاهر می گردد، در شام شعر و سخن، با گلوله های رسام میدرخشد. مطابق اشاره ها و انگیزه های حک شده، به عکس العمل دست میزند، عکس العمل روانی، عکس العمل جسمانی. روشنفکر شرطی در برابر هر مکالمه و هر نوشتاری، در برابر هر چهره و هر خاطره ای، مبتنی بر معیارات و مقیاس های تثبیت شده درونی، درگیر میگردد و دفعتن بازتاب نشان میدهد، نه مطابق ساختار بحث و کیفیت نوشتار.

چنین روشنفکری، در پاسخدهی، بی حوصله و مانند رعد، تیز و غرشناک است. همیشه خود را برای دفاع از خود بنمایش میگذارد. روشنفکری است در حال حمله و یورش. این گونه روشنفکر فقط با نشانه های عینی و نشانه های ذهنی سروکار دارد. وقتی یک نشانه را می بیند یا می شنود بزودی و بطور ناخودآگاه عکس العمل جوشان و خروشناک نشان می دهد. هرگز نمی اندیشد چون شرطی شدگی توان اندیشیدن را از او سلب کرده است. با شبکه ای از نشانه ها درگیر است، این نشانه ها می توانند یک واژه باشد، یک جمله باشد، یک کتاب باشد، یک مصرع باشد، یک مکالمه باشد، یک تابلو باشد، یک آهنگ باشد، یک کلیپ باشد، یک صدا باشد، یک تبسم باشد، یک گروه باشد، یک قوم باشد، یک زبان باشد، یک ژست باشد، یک فکاهی باشد... هرچه باشد روشنفکر شرطی با **درک و تجربه ای که از نشانه دارد**، در برابرش می ایستد و بدون تأمل و تحمل، آدم و عالم را بزیر نفی و رگبار می برد.

روشنفکر شرطی روشنفکر معتاد است. معتاد به جنگ زرگری، معتاد به توهین کردن و دعوا جلیبی، معتاد به نانویسی و شفاهیات، معتاد به ناپرسیدن و پرستیدن، معتاد به تشدد و پراگنده زیستن، معتاد به کارها و نگارش های جلف و سطحی، معتاد به حزب سازی و بالانشینی، معتاد به کور خود بینیای مردم، معتاد به لاف و شکسته نفسی... و ده ها اعتیاد نازنین دیگر. اعتیاد روشنفکرانه از کجا منشاء میگیرد؟ از درون اوضاع و ازدرون ناپخته خودش. این درون، معدن شرط ها، نشانه ها و اختلالات است. این آدم در اتمسفر شرط ها، معیار ها، میراث ها و مجموعه ای از ذخیره های ذهنی و محرکات حسی خویش نفس می کشد. همه چیز در مغزش آنقدر تکرار می شوند که شعور و احساسش به آن انگیزه ها معتاد میگرددند.

روشنفکر شرطی، مقداری از شرط ها را از فرهنگ عمومی جذب میکند (زبان، قوم، مذهب...) و مقداری از انگیزه ها و شرط ها را از لاک های حزبی و صندوق های فکری



می گیرد، روشنفکر شرطی، مواد و مصالح شرطی شدن را از تجربه های گسسته و ناپخته، آگاهی های خام و دم بریده، از برداشت ها و تحلیل های غیر مدون و شفاهی، جذب می کند. یک آدم سیاسی که به گروه الف تعلق خاطر دارد با وجودی که تجربه و راهش مهر ابطال خورده باشد، در مکالمه و گفتگو با آدمی از گروه ب، از همان قالب های دیروزی و سنگر های مومیایی شده، بدفاع بر میخیزد. این دفاع دفاع شرطی است، که روشنفکر را از روشنفکری جدا می سازد، چه، وظیفه روشنفکر نقد تجربه های پراکنده است، نقد آگاهی ها است، تعارض بین امروز و گذشته است، فردی که این کار را نمی کند یا نمی تواند بکند، روشنفکر نخواهد بود ولو با هزار و یک نوع دار و الم شنگه خود را روشنفکر بنامد.

روشنفکر شرطی از درون خالی است. دیواری است که در خود غلتیده است. مجموعه ای از عناصر است. چند تا نقل قول، چند ورق محدود یا نامحدود، فهمیدن نامهای چند تا کتاب، چند تا خاطره حماسی، شناختن عکس چند تا فیلسوف و نویسنده، چند تا تجربه نا مدون سیاسی، چند تا دید و وادید عبث، شرکت در چند مجلس کوچک و بزرگ، سرانجام صندوقی از چند تا آه، چند تا یأس و چند تا افسوس ... اجزا و عناصر روشنفکری اش را تشکیل می دهد.

نوع دیگر روشنفکر شرطی کسانی اند که در لاک های تشکیلاتی و صندوق های مشخص فکری نفس نکشیده اند ولی اینان نیز از بد حادثه، برای خود لاک های کوچک و صندوق های بزرگ ساخته اند، با فرو رفتن در شرط های قومی، مذهبی و انگیزه های زبانی، خود محور بینی و از دماغ فیل افتیدگی، زمینه شرطی شدن های شان را به شکل دیگری فراهم ساخته اند. این طایفه نیز با کشش و جاذبه نشانه ها به جرقه، غرش و زیستن میرسند.

درگیری با روشنفکر شرطی زور فیل میخواهد. چه، روشنفکر شرطی قدرت مکالمه و پلمیک را، با غوطه زدن در برکه های نیلی نشانه ها، از دست داده است. از این رو اگر

به سراغ او می آید

نرم و آهسته بیاید، مبادا که ترک بردارد

چینی نازک تنهایی او

5 . اصطکاک روانی

روشنفکر افغانستان تا هنوز نتوانسته است از یکسو با متن ها و نوشته های خود و از سوی دگر با متنهای دیگران به گفتگو و پرخاش بنشیند . آنچه که تا هنوز روشنفکر سیاسی و روشنفکر سنتی انجام داده است، دست چین کردن نقل قول ها و تأویل آنها



بنفع خود و گروه کوچک خود بوده است. ساختار روانی روشنفکر افغان، بوسیله قالب های حزبی، قومی، مذهبی، زبانی و هکذا سنتی ریخته شده است. روان هر روشنفکر روان زخمی و مصنوعی است، مانند خواب مصنوعی.

کسی که در فضای معین فکری-تشکیلاتی تربیت و پرورش یافته است، دارای روان و اخلاقیاتی است که در همان فضا کاشته شده است. روان هر روشنفکری آگنده از تأثیرات فرهنگ عمومی (جامعه و خانواده) و محصول تربیت سیاسی و ... بوسیله معیار های چوکاتی و تابوتی است.

در جامعه جنگ آلود ما، روشنفکر چپ، روشنفکر راست، روشنفکر قومی، روشنفکر لیبرال روشنفکر دموکرات، روشنفکر اکادمیک، روشنفکر سنتی، روشنفکر سرکاری... همگی به تناسب و اشکال متفاوت دچار بحرانات و اختلالات روانی اند. چیزی که تا هنوز ما آنرا جدی نگرفته ایم.

جنگ تن به تن

جنگ زرگری

هرکس علاقه دارد که دیگری را از صحنه بردارد. مهم نیست که ولو این تسویه حساب ها به دوپل و حذف فزیک خاتمه پیدا کند. دوپل با شمشیر های چوبین، دوپل با واژه های خونین، جنگ تن به تن، جنگ زرگری، میراث شکوهمندی است که طی این چند سال پسین از روشنفکر بجای مانده است. هرکس بجان هر کس افتیده است، فضا آنقدر خونریز و میخ آلود است که به جز حرکت کارد و چرخش خنجر، به هیچ حرکت و چرخش دیگر نمی توان دل خوش کرد.

ما که در دهه دوم قرن بیست و یکم زندگی میکنیم، گاهی چُرت و پندار مان عقب مانده تر از قرن یکا ووس و گشتاسب میگردد. ما در عصر پهلوانان رویین تن قرار نداریم آنگونه که پسر گشتاسب با شوهر تهمینه، بنمایندگی دو سلطنت به نبرد تن به تن به مضاف آمدند و با رها شدن تیر سیمرغی یعنی تیر دو پیکانه، چشمان رویین تن بلخی برای همیشه خاموش گردید تا پیروزی سلطنتی بر سلطنت دیگر ثبت تاریخ ماند... ما نمی توانیم مانند رویین تنان بلخی و زابلی، روشنفکر امروزین را که با زور اندک، دعوای جهان پهلوانی دارد، بنمایندگی از دو حزب، دو اندیشه، دو مذهب، دو قوم، دو سمت، دو دولت به میدان نبرد بیاوریم تا با آرایش جنگ تن به تن، قهرمان و قهرمانی خلق کرده باشیم. روشنفکر نه بنمایندگی یک جمع، که بنمایندگی از حریم خود، به سوی جتگ میرود. قرار گرفتن در زیر چتر جمعی، نوعی از درماندگی و بی پناهی است که روح روشنفکر را اشغال کرده است. جدال تن به تن که در فُرم جنگ زرگری بنمایش می آید و همه روزه در غیاب واقعیت و غیاب مردم اجرا میگردد، شرننگی است که در جام هر یک مان پُر و خالی می شود.



روشنفکر قومی، روشنفکریت خود را از جرثومه های قومی جذب می کند. فردی که استخوان بندی فکری و روانی اش در کوره قومی و زبانی ریخته شده، در نوشته و گفتگو، در خانه و جاده، در بیداری و خواب، در جلسه و مهمانی... فقط در چارچوب همان قلب ها و قالب ها بظهور میرسد. استدلال و تأویل را نه بر مبنای آگاهی های متفاوت و علمی بل بر اساس حسها و جاذبه های اتیکی بنا میکند. از اینروست که روشنفکر قومی در مواجهه با دیگریت قومی با اصطکاک روانی ظاهر میگردد و درین تقابل به نفی بدون چون و چرای دیگران میرسد.

روشنفکر مذهبی، آنکه در تشکیلات و فضای مذهبی پرورش یافته است، روحیه، کرکتر و برخوردش را نسبت به دیگران، از همان ریشه های مقدس، قرض میگیرد، و در هنگام برخورد با دیگران به تئوری حذف میرسد. اصطلاح روشنفکر دینی، بجای خود موضوعی برای بحث جداگانه است. روشنفکر مذهبی، بیرون از خود را در پرده شک می بیند. نه تنها که اندیشه و اعتقاد آدمیزاد برایش از اهمیت بنیادین برخوردار است که بین شکل لباس و قیافه آدمها نیز خط فاصل می کشد.

روشنفکر دموکرات، درکشور ماروشنفکر دموکرات نیز هنوز در درون خویش دموکراتیزه نشده است. روشنفکر دموکرات، در منش و نگرش خود چیز کمی از آدمهای قومی و مذهبی ندارد، چون دموکرات بودن ما، فرایند اصیل و سامانمند را طی نکرده است، فقط در گفتار این نام را با خود حمل میکند و در عمل یعنی در لحظه های مکالمه و نگاشتن (هکذا در خانواده و جامعه)، با تلوار مینویسد و با گرز و سپر به میدان مکالمه و رقیب زدایی ظاهر میگردد. با اندک تنش و مخالفتی به نفی دیگران میرسد. روشنفکر دموکرات در درون خود دیکتاتور و استبدادی مانده است (چنانچه در بحث استبداد رأی به این معضله روشنفکری پرداخته شد). شاید از روشنفکر قومی و مذهبی زیاد جای گله نباشد که چرا به حذف دیگران یعنی جانشینی میرسند، ولی از روشنفکر دموکرات این پرسش را باید کرد که چرا به تحمل و همنشینی تمکین نمی کند؟

روشنفکر چپ، آدمی که در هوای چپ و چپ چپ نفس کشیده است، همان است که بوده و همان هست و همان خواهد بود. یک روشنفکر چپ هم اکنون همانست که چهل سال پیش بوده است. روشنفکر چپ حتما ژست و طرز خندیدن را از ایزم ها و دیالک تیک میگیرد چه رسد به پلمیک و اندیشه و نوعیت انقلاب. برای روشنفکر چپ در قدم اول غیر از چپ، دیگران برای ذهنش پدیده مطروده است، و در قدم دوم، چپ غیر خودی نیز برایش قابل حذف، امتناع و انکار است. از همینروست که چپ در درون خود نیز با خود، سازگاری را از دست میدهد و تا جایی پیش میرود که به آحاد خویش تجزیه می گردد و درین صورت نیز برای هر چپ منفرد، چپ به حیث کتله و مجموعه، منسوخ میگردد. روشنفکر چپ به غیر از خود یعنی به غیر از چپ اندیشی، سایر طیف های روشنفکری را سیال نمی گیرد. به همین خاطر روشنفکر چپ هم با خود در اصطکاک



قرار دارد(به علت تضاد بین واقعیت و ذهن) و هم بر دیگران بار اصطکاک روانی را تحمیل میکند.

شاید این سخن فروید به انواع روشنفکر کشور ما صدق میکند که "هر اثر ادبی، نتیجه بیماری روانی نویسنده است".

اصطکاک روانی یک شاخصه بنیادین است که روشنفکر را در چنبره و داریست خویش آویزان کرده است. طیف های نامبرده روشنفکری هر کدام شان خود را سرتاج دیگران میدانند. بمجردی که در یک مکالمه عادی، در یک بحث جدی، در یک مجلس، در یک میز مدور، در یک مقاله، در یک مصاحبه... در برابر هم قرار میگیرند، اولتر از همه از لحاظ روانی در دایره اصطکاک و تقابل می غلتند، این روبا رویی برای شان حکم یک مضاف بین دوست و دشمن را پیدا میکند و بدون درنگ بروی هم سیلی و شمشیر میریزند، دو روشنفکر نه پس از ساعت ها بحث و گفتگو که در همان چند لحظه محدود، دچار حذف یکدیگر می گردند.

عکس العمل روانی در مقابل یک چهره یا یک طرز فکر، بلایی ست که از ناپختگی و نابالغی روشنفکر سرچشمه میگیرد. شخص الف در برابر شخص ب بخاطری تحمل را از دست می دهد که ذخیره های ذهنی و تربیتی الف در برابر ب، قدرت روانی و قدرت منطقی برای ایستادن و گفتگو را ندارد و به همین طور ب در مقابل الف... و الخ. آنچه در باره افراد صدق میکند درباره برخورد های گروهی نیز صادق است.

ستیزایم باهم چون زبان هم نمیدانیم

چه نادان همسرایانیم!

روانها- شیشه هایی از شرنگ رنج آگنده-

سخنها- سبزه هایی خاکسود از سردی پاییز -

و دلها

چون تهی گهواره های کودک امید

چو چاووشان جادو، روی بر شب، پشت بر خورشید.

دروازه های بسته تقویم، ص 2



خود شکنی

روشنفکر دوران ما روشنفکر مرضی است. ما باید این مرض ها را جدی بگیریم. چرا مقلد هستیم؟ چرا مستبدالرأی هستیم؟ چرا نمی اندیشیم؟ چرا با حذف دیگران شاد می شویم؟

روشنفکر اگر میخواهد روشنفکر شود، چاره ای ندارد مگر اینکه خود را در تمام ابعاد بشکند و تازه کند. مومیایی های دیرمانده را بتراشد تا چهره و اندامش با حرکت و همسویی با دیگران، شکوفا شود. از برکه های منفرد برخیزد و به دریاهاى مردم شناور شود. آنکه خود را از دست و از پا شکسته است، شکستن را بشیوه دیگر از سر بگیرد. ما میترسیم که چگونه بت های تراشیده را بشکنیم. چگونه به میراث های مقدس (برای هر روشنفکر، گذشته اش در جامه تقدس ظاهر میگردد) پشت کنیم. شکستن به معنای تخریب و انهدام مطلق نیست بل بمعنای سازندگی و تازه شدن و نوشتن است. آنچه ما را از شکوفایی و بالندگی باز میدارد، آن ها را بشکنیم، همان گونه که یک منتقد یک خواننده هوشیار، ساختار یک نوشتار را می شکند، میریزاند و شکستن و ریزاندنش بمعنای آباد کردن و تولید یک متن دیگر است.

از منش و نگرش و روشهای یک بُعدی تا میراث های ته نشین شده چند بُعدی، همه چیز را در پرتو صداقت، اندیشیدن و پرسیدن، دگرگون کند. از ناف زمین بودن و سرتاج دیگران بودن، بگذرد، تا اینکه به فرد متفاوت از پیش تبدیل گردد. لاک را ویران کند و مانند شهپره های رنگین بال از درون به بیرون پرواز را تجربه نماید. پرواز انفرادی و پرواز دسته جمعی.

پرواز در فضای مرغانچه لطفی ندارد، لقمه در تاریکی/لاف در مسافری بس است، تاریخ با دشنامهای بلند تغییر نمی خورد، نامها و ظرایف پدیده ها را جعل کردن سودی ندارد، نوشته های سطحی ثبوت افلاس است، غرش در بلندی های جابلسا به شرشر باران نمی رسد، چیغ زدن در غندی خیر به جاده کرباس و ابریشم منتهی نخواهد شد. بهار افغانستان با تزئین گلهای کاغذی و پرستو های آتشین، آغاز و آباد نمی گردد. روشنفکر از نقد عقل و نقد خویش آغاز شده و بدون نقد، حتا در صداقت خویش نیز میشارد.

روشنفکر متفاوت، روشنفکر چند بُعدی است، روشنفکری است که بجای جانشینی و قطعیت، به همنشینی و عدم قطعیت متمایل است. این روشنفکر کسی است که از فراز خاکستر های دیروز برمیخیزد، با جذب اندیشه ها، تجربه ها، منش ها، بسوی گفتگو و تعارض پیش میرود. روشنفکر متفاوت یعنی روشنفکر قرن بیست و یکمی. روشنفکر دگر پذیر. روشنفکری که از روی تیغ امتناع و انکار، صمیمانه عبور می کند. روشنفکری که از میدان عدم قطعیت بلند می شود. روشنفکر لاک شکن، روشنفکر خود شکن.



این نوع روشنفکر خواهد توانست درجهٔ ماموریت خود را با نوشتار و تولید متن های چاره ساز و جدی، گفتگو های سازنده و دوامدار، ترسیم و تثبیت نماید. به افغانستان بیندیشد و راه نجات و سعادت مردم آنرا در ادغام انرژی های جمعی، جستجو کند. روشنفکر امروزینه تا خود را از ناف دیروزینگی نبرد، به روشنفکر متفاوت تبدیل نگردد، شاید ربع دوم قرن بیست و یکمیش نیز در جنگ زرگری با خود و منزوی ماندن از مردم، سپری گردد.

آیا ما تا هنوز به سویهٔ فردی و سویهٔ جمعی از خود پرسیده ایم که چرا ما روشنفکران، اینقدر گیج، پراکنده، بی دستاورد و پرورش نیافته ایم؟ آیا پرسیده ایم که چرا حتا زور جمعی ما*** (زور گروهی، زور حزبی) عقیم، بی تأثیر و نانوشته مانده است؟ آیا پرسیده ایم که چرا نمی توانیم مانند روشنفکران جوامع زاینده و پویا، راه های رفته و هنوز در حال رفتن را به نقد بکشیم؟ روشنفکر مرضی هرگز نمی تواند به پرسش های بنیادین پاسخ بدهد.

متأسفانه که ما تا هنوز در مرحلهٔ نقد و طرح پرسش های دگرگون کننده نرسیده ایم. هنوز نمی توانیم متکی به خود متکی به انرژی درونی، بالهای شکنندهٔ شناختن را بسوی افق های نوین به پرواز آوریم. این مرحله را به هر شکلی که می شود باید نسل نوین روشنفکری سر و سامان بدهد، اگر نسل های خسته و پیر، که بار یک دورهٔ تاریخ روشنفکری را بر شانه های زخمی خویش حمل کرده اند، نتوانند بخاطر روشن شدن امروز و آینده، به تاریخ گذشته و معاصر خویش نقد بنویسند (تا هنوز چنین نشانه هایی به چشم نمی خورد که شخصی یا گروهی قلم گرفته باشد و کارکرد های فاجعه آفرین یا مقاومت غرور آفرین خود را بدون حُب و بغض نقادی کرده باشد)، نسل تازه ای باید به میدان آید و با حفظ حرمت به پیشکسوتان مبارز و تحول آفرین***، راه های طی نشده را بییماید.

سیمرغ هوشمند پرید

کوه ترکید

در تیرگی ماه سی مرغ بهم افتاده و خونین ماند.



پانوشت ها

* "روشنگری بیرون آمدن آدمی ست از نابالغی های خودکرده اش. نابالغی یعنی ناتوانی در به کار بردن فهم خود بدون رهنمود دیگری. نابالغی هنگامی خودکرده است که علت آن نه کاستی فهم بلکه کاستی عزم و دلیری در به کار بردن فهم خویش بدون رهنمود دیگری باشد"

روشنگری چیست؟

کانت درین آموزه به ما نشان میدهد که تقلید و فقدان عزم و دلیری، چه آفتی است. آفتی که روشنگر را از وادی روشنگری بسوی ابهامات و تاریکی ها پرتاب میکند.

** "بوف کور" که یک روش و یک نگرش و یک منش است در کنار آن مثلاً می توان از تحولی که نیما یوشیج با شکستن عروض با سرودن شعر "ققنوس" 1316 هجری در فرهنگ شعر بوجود آورد، سخن زد(تحولی که می توانست بوسیله محمود طرزی و استاد خلیلی بوجود آید که نیامد) و به همین طور از سایر نوشته ها... منجمله از کتاب دو جلدی "افغانستان در مسیر تاریخ" میر غلام محمد غبار که نگرش و روش تاریخ نویسی در فرهنگ مان دگرگون کرد و تا هنوز هر مؤرخه که قلم میگیرد میکوشد به شیوه غبار بنویسد که نمی تواند چون غبار علاوه بر نگرش و روش یک منش خاص بود.

***زور جمعی: در پنجاه سال پسین که دوره سازمانها و احزاب سیاسی است، هیچ حزب و هیچ سازمانی به اتکای انرژی و عقل جمعی، نتوانسته اند یک اثر فلسفی، یک اثر غلمی، یک اثر هنری، یک ترجمه ممتاز... همانگونه که هنرمندان، فلاسفه و دانشمندان غرب ایجاد کرده اند، خلق نمایند. اگر "افغانستان در مسیر تاریخ" و شاید یکی دو نوشته کوتاه دیگر... که نتیجه تلاش، نبوغ و قریحه فردی است، بگذریم در طی 50 سال، زور جمعی و انرژی گروهی مان در مدار صفر چرخیده است.

گروه ها مانند انگل فقط از خورجین آثار دیگران مصرف کرده اند. و بدتر از آن اینکه این استفاده و مصرف بشکل سنتی(در تاریکی بلعیدن) صورت گرفته است. در سنت نگارشی ما، جای نوشتن های جدی و تولید اندیشه همواره خالی بوده است و روشنفکران ارگانیک نیز که در دورن همین سنت نانویسا و نااندیشا نفس کشیده اند، خود را به حیث مصرف کننده محض بنمایش گذاشته است.

یکی از کارهای کلیدی گروه ها را درجه صفر نگاشتن می سازد. زور جمعی مان عمدتاً به چند ورق روزمره و مصرفی خلاصه میگردد. این تولیدات معنوی در بهترین صورت به یک چندنامه و برنامه، یک چندمقاله، یک چندشبنامه، یک چنداعلامیه، یک چندپلاتفرم، یک چند صورت جلسه، یک چند دستور و فرمان، یک چند شهید نگاری و یک چند حماسه نگاری،... و در بدترین نحو آن به یک چند هجونامه، چند سکوت و چند تحقیرنگاری،... خلاصه می شود.

**** پیشکسوتان مبارز و روشنفکر این خطه که دارای ویژگی های برجسته و منحصر به فرد مبارزاتی بوده اند، از مشروطه تا امروز، بشمارند. مولوی محمد سرور واصف، محمود طرزی، عبدالرحمن لودین، محی الدین انیس، میر غلام محمد غبار، سید اسماعیل بلخی، داکتر عبدالرحمن محمودی، عبدالمجید کلکانی، محمد هاشم زمانی، مینا کشور کمال و

29 نومبر 2011

هاگ / هالند

م. فرهود